

چند ماه پیش در وانفسای زلزله خوی در یک روز برفی استخوان سوز مادر بزرگم را به خاک سپردیم. همه رفتند و من دلم نیامد تنه‌ایش بگذارم. تا آنجا که توان داشتم، کنار مزارش ماندم. برف ریزی امان می‌بارید.

برای آن که روح و جانم گرم شود، همان کاری را کردم که از ناخودآگاهم برمی‌آمد. رفتم سراغ قطعه شهدا، همان جاکه از کودکی برابرم زنده‌ترین جای عالم بود. وقتی هم آرام اشک‌مان جاری می‌شد، آن وقتی که دل را سبک می‌کردیم و پشت بندش شادی و سرزندگی می‌آمد سراغ‌مان!

به یقین ما در کنار زنده‌ترین مردان عالم بودیم. کدام از ماست که گرمای حضور پدران‌مان را کشف نکرده باشد؟! نشستم کنار حوض معروف مزار شهدا همان جایی که در کودکی جاذبه خاص گلزار شهدای خوی به حساب می‌آمد! یاد روایت‌های حسین شرفخانو در دو کتاب قصه قبرستون و شاهکار جدیدش «بی‌بابا» از حوض خون دوران کودکی افتادم.

«بی‌بابا» کتابی است بسیار محترم و مقدس برای من. جملاتی که سال‌ها گوشه‌ای در روانم تلنبار شده و خاک خورده بود. حالا نویسنده‌ای پیدا شده که آنها را به درستی روایت کرده است. از این جهت باید دست مریزاد گفت به آقای نویسنده.

بی‌بابا، روایتی است از فقدان که بر زندگی ۱۷ نفر سایه انداخته و تأثیرات عمیقی به جا گذاشته است. وقتی کتاب را خواندی دلت می‌خواهد از سرنوشت و حال کنونی آن ۱۷ نفر منتخب نویسنده بدانی.

نویسنده برای به تصویر آوردن رنج و اضطراب انسان‌ها در مواجهه با فقدان به تکنیک خودآگویی روانی دست برده تا از این طریق، بخشی از درد پیرامون خود و دیگران را در اثرش انعکاس دهد. وی در این کتاب، دامنه تخیل روانی را گسترش می‌دهد و همین امر باعث جذابیت هرچه بیشتر روایت‌های او می‌شود. نویسنده با تداعی معانی تلاش می‌کند خود مخاطب به صورت غیرمستقیم و هوشیارانه در جریان افکار، اعمال شخصیت‌ها و واکنش‌های آنها نسبت به محیط اطراف خود قرار گیرد. گاهی تک‌گویی، مخاطب را به سیراندیشه‌های درونی راوی می‌کشانند.

روایت‌های بی‌بابا تلخ است اما نویسنده خوب توانسته با نثر خوب و روان شیرینش کند. هم‌اشک بگیرد و هم لبخند بر چهره بنشانند. درست مثل بنای زیبا و مستحکمی که در آن هیچ چیز نابه‌جا و زایدی وجود ندارد. همه چیز به جای خود و به اندازه و قاعده توانسته مخاطب را همراه کند. تا به قول نویسنده در مقدمه کتاب، رفتارمان را در مواجهه با مسأله یتیمی بلکه درست‌تر کرد.



## گزارشی از رونمایی کتاب «بی‌بابا» در شهر خوی

# بی‌آن‌که قاجاری از کیک تولد

مثل همیشه، زحمت پوشش رویداد افتاد گردن رسانه سبزی‌تی‌وی و دوست خوبم رامین درویش‌آذر.

هادی درستی، رئیس اداره کتابخانه‌های عمومی خوی پای کار بود و بنا شد برنامه را در یکی از کتابخانه‌های تحت امر او بگیریم و چون هوا رو به گرمی می‌رفت و محوطه سرسبز پارک ۱۵ خرداد که پی به پی کتابخانه مرکزی شهر است، پر بود از دار و درخت و زیبایی، مقرر شد از فضای سبز جوار کتابخانه استفاده کنیم. دست آخر، آن قدر دست‌دست کردیم و روز اجرا پس و پیش شد که خردمندان جمع، روی روزی اجماع کردند که نگو روز تولد پدرم است؛ یکی از باباهایی که ذکر نبودنش در بی‌بابا به میان آمده و من تا شب قبل مراسم، یادم نبود این روز چه ویژگی مناسبتی خوبی برای من می‌توانست داشته باشد. ظهر روز برنامه از کافه قنادی لادن، یک کیک تولد خریدیم به همراه عدد‌های ۶ و ۴ که به نشانه ۶۴ سالگی بابا میخ‌شان کنم روی کیک که روشن و فوت شوند!

### نکند وسط کار باران بیاید!

تا روز مراسم و اصلاً تا ظهر آن روز، هی بابا هادی درستی هوا را چک می‌کردیم و دو به شک بودیم در اجرای برنامه داخل کتابخانه یا در محوطه بیرونی و هی نرم‌افزارهای پیش‌یابی وضع هوا، درصد بارندگی در عصر راکم و زیاد می‌کردند و دروغ چرا! دلم دو به شک بود که نکند وسط کار باران بیاید، کاسه و کوزه‌مان را به هم بریزد. آن وقت ما بمائیم و حوض‌مان و کار درنیاید.

### آمده بودند به تماشای «بی‌بابا»

ساعت ۳ عصر بود که به‌رغم پیش‌بینی ۴۵ درصدی باران در خلال ساعت‌های ۸ تا ۶ - درست ساعتی که وقت برنامه بود - بنا شد میز و صندلی، سن و بتر پشت سن را بچینیم بیرون و منتظر مهمان‌مان سعید آقای سلیمان پور بمائیم. او حوالی ۵ بود که رسید خوی و یک‌راست آمد عمارت شهرداری قدیم، ساعتی نشستیم به صرف آب‌آلو و گیلان و ذکر خیری از مرحوم وفا و آقاسی - شعری نامی خوی در دهه ۷۰ - و راس ساعت که شد، رفتیم سر برنامه و وقتی رسیدیم که برای من و سعید فقط یک صندلی خالی مانده بود و گوش تاگوش محوطه پر بود از آنهایی که آمده بودند به تماشای «بی‌بابا».

### آقای شهردار تا زانو تو ی‌گل!

تا هادی درستی خیرمقدم بگوید و از سعید بخواهد برود پشت سن، خانمی ۵۰ - ۶۰ ساله از میان جمع برخاست به تشکر از سعید که دو سه شب پیش در برنامه شبانه «اولدوز» شبکه استانی خبر داده بود بناست پنجشنبه بیاید خوی و او این را و اسم

دو سه روز بعد از چاپ کتاب «بی‌بابا» در بهمن ۴۰۱ و به مناسبت روز پدر، مهدی قزلی خواست برای برنامه «روایت بابا» ی خانه شعر و ادبیات ایران، روایتی از «فقدان پدر» ارائه کنم اما به خاطر زلزله‌های پی‌درپی خوی و مسئولیتی که در میدان مدیریت بحران داشتم، نشد بروم تهران و در مراسم باشم؛ ویدئو فرستادم و در ابتدای آن از حضار مراسم و مستمعین مجازی، عذر خواستم به جهت عدم حضور. آنجا بود که دوستان اهل فرهنگم در تهران و ایران، فهمیدند پوست انداخته‌ام و شغلم جابه‌جا شده است، به من توییدند که «نانت نبود؟ آیت نبود؟ شغل اجرائی گرفتنت چه بود؟» و اناذار دادند که نکند کار اجرائی در پست معاونت اداری مالی شهردار، تو را از نوشتن و خواندن باز بدارد و این تذکر بجا، درست در راستای همان ملاحظه‌ای بود که ماه‌ها قبل از پذیرفتن مسئولیت نو داشتم؛ کار اجرائی و نوشتن، دو بال از هم جدا بودند و سخت‌ترین کار عالم، جفت و جور کردن دو بال ناهمگون است باهم برای پریدن و چه کار سختی!

### فکر جای مناسب باش!

غرض این که ماه‌ها گذشت و زلزله‌های پی‌پایی خوی کج‌دار و مریز آمدند - و می‌آیند - و من همچنان از مراسم گرفتن برای «بی‌بابا» در خوی حذر داشتم. تا این که دوستی از رفقای قدیم که جدیداً کافه‌ای مدرن در شهر دایر کرده، پیام داد که برای پاتوق شدن کافه‌اش لازم است یکی دو مراسم فرهنگی در طبقه فوقانی کافه بگیرد و روی رونمایی از کتاب جدید من حساب علی‌حده باز کرده است. راستش این است که نشد به او نه بگویم و افتادیم روی دور طراحی و اجرای برنامه و خیلی طول نکشید که خرد جمع به این گزینه رسید: «برای اجرای برنامه‌ای در این قواره، کافه ۲۰۰ متری رفیق‌مان مناسب نیست و فکر جای مناسب باش».

### ۶۴ سالگی بابا

بعد از آن که مکان پیشنهادی از سوی خرد جمع دوستان رد شد، رفتیم سراغ انتخاب مهمان و به پیشنهاد مهدی قزلی که سابق بر این ناشر «بی‌بابا» بود و سهم در به ثمر نشستنش داشت با سعید سلیمان پور ارومی حرف زدم، بلادرنگ و با تواضع پذیرفت که بعد از ۲۴ سال بیاید خوی و زانو به زانو بنشینیم با هم راجع به بی‌بابا حرف بزنیم و

